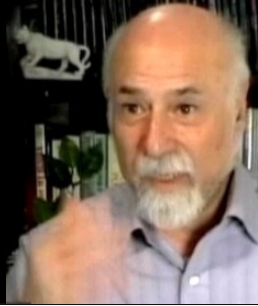


# جمعه گردی ها

یادداشت های هفتگی اسماعیل نوری علا

۲۵ دی ۱۳۸۷ - ۱۵ ژانویه ۲۰۰۹

آرشیو



## منطق ماقبل تاریخ در اصلاح طلبی مذهبی

۱

بر خلاف سوء ظن تاریخی ما ایرانیان به هرچه که می شنویم و می بینیم، و علیرغم آن دائی جان ناپلئونی که در وجود ما کار گذاشته اند، هیچ فکر نمی کنم که اگر آنچه دیگران می گویند از دیدگاه من دارای منطقی منسجم و پایه و مایه ای استوار نیست، این امر کلاً ناشی از سوء نیت و غرض گویندگان است. می شود آن را به پای خیلی چیزهای دیگر هم نوشت. یعنی، باید قبول کنم که سیم پیچ مغز برخی آدم ها را جوری ساخته اند که از منطقی متفاوت با منطق روزمره آدمیان برخوردار است و لذا آنها مسائل را، بقول سهراب سپهری، «جور دیگر» می بینند و - لابد - در احکامی که صادر می کنند انسجام و صغری و کبری و نتیجه گیری خاصی وجود دارد که منطق ما آدمیان «معمولی» از آن سر در نمی آورد.

مثلاً، فکرش را بکنید که یک نفر بیاید و به شما بگوید که چون اکثریت قاطع مردم این شهر چشم سبز هستند، شهردار شهر هم حتماً باید چشم سبز باشد. خوب، اول فکر می کنید که طرف شما را «گرفته» است. بعد فکر می کنید یا عقل شما «منطق روشن این حکم!» را در نمی یابد و یا عقل گوینده در مدار یک منطق خاص کار می کند که شما آن را نمی شناسید. بین این واقعیت که اکثریت

مردم یک شهر چشم سبز هستند و، پس(!)،  
شهردار شهر هم باید چشم سبز باشد چه منطق یا  
رابطهء منطقی وجود دارد؟ یا بین چشم سبز و  
گرداندن تشکیلات شهرداری چه نسبتی برقرار  
است؟

شاید هم با مچ گیری و اعتراض به من بگوئید  
که نه آقا! کسی پیدا نمی شود که چنین حکم بی  
سر و تهی را صادر کند و تو این را اختراع کرده ای. در  
این صورت شما به من بگوئید که چرا در همین  
آمریکای جهانخوار، تا انتخابات اخیر ریاست جمهوری،  
رسیدن یک سیاه پوست به این مقام ممکن نشده  
بود؟ آیا نه اینکه - طبق یک استدلال اغلب اعلام  
نشده - می گفتند که اکثریت مردم آمریکا سفید  
پوستند، پس!، رئیس جمهور آمریکا هم باید سفید  
پوست باشد؟ شما به من بفرمائید که در این مثال  
چه نسبتی بین پوست سفید انسان و شغل ریاست  
جمهوری برقرار است؟

## ۲

می خواهم بگویم که ما آدمیان بین هر  
خصلتی که بصورت عام در اکثریت عددی جمعیتی  
وجود داشته باشد و بسیاری چیزها و اموری که  
ظاهراً ربطی به آن خصلت ندارند رابطه هائی برقرار  
می کنیم که از یکسو دارای ساختار منطقی نیستند  
و، از سوی دیگر، نتیجهء اصلی شان پیدایش «اقلیت»  
های عددی است.

ما اگر، به سیاق اعلامیهء حقوق بشر مثلاً،  
انسان ها را صرفاً از لحاظ «انسان بودن» شان مورد  
توجه قرار دهیم آنگاه اکثریت و اقلیتی وجود نخواهد  
داشت. یا، در مثالی دیگر، اگر معیار ما در گزینش  
افراد برای مشاغل مختلف «شایسته سالاری» باشد  
- به این معنی که ببینیم اشخاص تا چه حد مهارت  
های لازم و تجربه های کافی را برای احراز شغلی  
دارند - در آن صورت، منطقاً برقرار کردن رابطه بین رنگ

چشم و صندلی شهرداری، یا رنگ پوست و صندلی ریاست جمهوری کار مشکلی خواهد بود.

در واقع، تاریخ تحول جوامع بشری، به یک تعبیر، عبارت بوده است از خروج انسان از گسترهء ایجاد و باور به رابطه هائی که دو سرشان ارتباط خاصی با هم ندارند (مثل ارتباط زلزله با گرفتن ناخن در روز چهارشنبه! که در تقویم های قدیم ذکر می شد) و روی آوردن او به استقرار رابطه هائی ساختاری و منطقی؛ مثل پذیرفتن ضرورت شایسته سالاری برای احراز مشاغل.

چرا پیروزی اوپاما را (منتزع از عقاید و سیاست هایش که می تواند مورد موافقت ما باشد یا نباشد) جهان تحسین می کند؟ چرا انتخاب او در تاریخ آمریکا یک «حادثه» محسوب می شود؟ درست بخاطر اینکه، با انتخاب او به ریاست جمهوری آمریکا، «انسان عام و منتشر معاصر» یک قدم دیگر از جهان وحشی که موطن اصلی اوست خارج شده و ایجابات مدنیت و تمدن را پذیرفته است.

چرا آن روزی که اولین زن به اطاق بیضی شکل کاخ سفید راه پیدا کند و بر صندلی ریاست جمهوری آمریکا تکیه زند روزی تاریخی در تقویم بشریت خواهد بود؟ زیرا که در آن روز یک «تابو» ی دیگر شکسته شده و انسان پذیرفته است که برای احراز شغل ریاست جمهوری یک کشور نامزد انتخاباتی نباید حتماً «مرد» باشد تا انتخاب شود. برآستی کسی آیا پاسخی به این پرسش دارد که چرا در قانون اساسی حکومت اسلامی در ایران یکی از شرایط ریاست جمهوری «رجل» بودن است؟ و بیاد آوریم همهء این در و آن در زدن های سی سالهء خانم های مؤمنه ای را که - علیرغم تصریح آیت الله منتظری که بند مربوط به مرد بودن دئیس جمهور را خود ایشان در قانون اساسی گنجانده - کوشیده اند تا توضیح دهند «رجل» یعنی «آدم» و نه «مرد»؛ و شورای نگهبان قانون اساسی اسلامی هم فقط به گیس آنها خندیده است.

جواب این پرسش که چرا زنان نمی توانند قاضی شوند چیست؟ جز اینکه خداوند متعال در کتاب مبین خود چنین فرموده است، و چون انسان عقلش به حکمت مندرج در احکام الهی نمی رسد باید سکوت کرد و این احکام را پذیرفت و در مقابل عمل به خلاف آن هم ایستادگی و مقاومت کرد؟ در واقع منطق مندرج در احکام شریعت (شریعت هر مذهب و مسلک و مکتبی) بیشتر از نوع منطق خفته در بطن رابطه رنگ چشم و شغل شهرداری است. این درست است که در زندگی اجتماعی انسان هر یک از این باورها و حکم ها و «تابو» ها و «ارزش» ها به دلیلی بوجود آمده اند. اما بدبختی ما آدم ها آن بوده و هست که همیشه قرن ها از پیدایش «دلیل وجودی» یا «بوجود آورنده» ی یک پدیده می گذرد و دلیل مزبور دیگر وجود خارجی ندارد اما حکم و ارزش مربوط به آن دلیل پابرجا می ماند و کمتر کسی هم هوس نشان دادن پوکیده وجود بی دلیل پدیده ها را به دل خود راه نمی دهد. اینگونه است که تاریخ انسان تاریخ مبارزه با همین احکام و ارزش ها و بایدها و نبایدهای دلیل گم کرده هم می تواند باشد.

البته هستند آدمیان مؤمنی که این «گم

شدگی» دلیل را قبول ندارند و در به در دنبال احتجاجی منطقی می گردند تا صلابت و درستی این احکام دلیل گم کرده را ثابت کند. مثلاً، من نمی دانم چرا در مذاهب اسلامی برای تفاوت گذاری بین آب پاک و ناپاک، حجم آب را ملاک قرار داده اند؛ حال آنکه علم نمی تواند دلیلی بر صحت احکام مربوط به «آب کر» و ارتباط آن با حجم آب ارائه دهد. اما این وسط آدمی مثل مهندس بازرگان هم پیدا می شود که، با حفظ سمت ریاست دانشکده فنی دانشگاه تهران!، می کوشد تا با احتجاجی «مهندسانه» ثابت کند که بین حجم آب کر و پاک بودن آن رابطه ای واقعی برقرار است. یا آن دیگری می رود به دنبال پیدا کردن دلایل بهداشتی بودن روزه، و یا ورزشی بودن دولا و راست

شدن در نماز؛ و اغلب هم - به خیال خودش - با دست پر بر می گردد.

### ۳

چرا اینها را می نویسم؟ برای اینکه می بینم همین امروز هم باسوادترین و دنیا دیده ترین مهره های درشت اصلاح طلبی مذهبی - کشورمان، هنگام اقامهء دلیل برای احکامی که صادر می کنند درست از همان منطق و روشی بهره می جویند که در مورد رابطهء بین گودرز و شقایق، یا رابطهء بین رنگ چشم و مقام شهرداری، بکار می رود.

اصلاً گاه بنظر می رسد که، در سپهر سیاسی کشورمان، کل حکومت اسلامی و نظام ولایت فقیه و اصلاح طلبی اسلامی اش بر همین منطق معوج استوار است.

بگذارید یکی از نمونه های اخیر را نقل کنم. پس از آنکه بیانیهء پنج «روشنفکر!» اصلاح طلب مذهبی صادر شد، نشریهء اینترنتی «جرس» گفتگویی داشت با شیخ المشایخ این گروه، آقای دکتر عطاء الله مهاجرانی، که روزگاری معاون رئیس جمهور و وزیر فرهنگ (یا «ارشاد اسلامی»؟! ) بود و اکنون هم، بعنوان یکی از شخصیت های معتدل جریان اصلاح طلبی، در هر جمعی از علاقمندان به بقای حکومت اسلامی، اما با قید اصلاح آن، ظاهر می شود و قدر می بیند و بر صدر می نشیند.

ما می دانیم که لائیک ها و سکولارها (که امروز دیگر دو واژه اند برای مفهومی واحد) برقراری یک «حکومت مذهبی»، یعنی «تجلی یکی شدن حکومت و مذهب»، را قبول ندارند و می گویند هر مذهبی امری خصوصی و مختص پیروان خود است، حال آنکه حکومت امری عمومی بوده و به همهء شهروندان یک کشور مربوط می شود و، لذا، درست نیست که نمایندگان یک مذهب خاص تبدیل به حاکم عام شهروندانی کثیرالمذهب و عقیده شوند.

در آن گفتگو، آقای مهاجرانی، از جانب هیئت پنج نفری و درباره این خانم ها و آقایان سکولار، سخن سنجیده ای دارند و می گویند: «کسانی که [در امر حکومت] گرایش غیر دینی دارند، سخنگویان خود را دارند. ما سخنگویان چنان جمعیتی نیستیم». بنظر من این حرف کاملاً درست است؛ اما - در عین حال - یک استنباط جنبی هم می توان از آن داشت مبنی بر اینکه «ما» ی مزبور (یعنی ایشان و آن چهار نفر دیگر) بخاطر اینکه دارای گرایشات دینی هستند، معتقدند که حکومت هم باید «دینی» باشد؛ و برای جا انداختن همین نظر هم اطاق فکر تشکیل داده اند تا مبادا جنبش سبز رنگ مذهبی خود را از دست بدهد، یا عناصر سکولار درون آن دست بالا را بگیرند.

بسیار خوب؛ اما داستان به همینجا ختم نمی شود و دلیلی که ایشان برای تثبیت نظر خود ارائه می دهند، یعنی دلیل آقای مهاجرانی برای اینکه حکومت ایران باید مذهبی (یعنی حکومت شیعیان دوازده امامی بر بقیه ملت ایران) باشد و بماند، چنین است: «اکثریت قوی و قاطع ملت ایران دین باور هستند».

آیا شما در بطن این سخن همان منطق معوج ایجاد کنندهء رابطهء بین شقایق و گودرز را مشاهده نمی کنید؟ گیرم که اکثریت قوی و قاطع ملت ایران دین باور باشند؛ اما چه دلیلی وجود دارد که لازم شود رهبر این ملت «دین باور» یک آخوند بی سواد و بی خبر از جهان امروز باشد؟ براستی بین حاکمیت آخوند امامی تا گلو در لجن خرافات فرو رفته، و رهبری یک کشور هفتاد میلیونی با هفتاد درصد جمعیت زیر بیست و پنج سال، چه رابطه ای وجود دارد؟ براستی که اگر بخواهیم در این زمین بازی کنیم، من هم می توانم مدعی شوم که اکثریت قوی و قاطع ملت ایران - از دین باور و بی دین - پس از سی سال تحمل حکومت اسلامی به این نتیجه رسیده اند که حکومت ایران باید سکولار باشد و

مذهب در آن جایی را اشغال نکند. می گوئید نه؟  
شما که لابد وسیله سنجش دارید بفرمائید آمارگیری  
کنید!

می خواهم بگویم که در سخن آقای  
مهاجرانی نه تنها بین پیشگزاره و نتیجه گیری رابطه  
ای وجود ندارد، بلکه تحقیق در صحت و سقم خود  
پیشگزاره هم ممکن نیست. آخر چگونه می توان  
فهمید که وضعیت ایمانی «اکثریت قوی و قاطع ملت  
ایران» چیست وقتی جز دنیا آمدن در خانواده ای  
مسلمان دلیل دیگری برای تشخیص ما از مسلمان  
بودن کسی وجود ندارد؟ و، در نتیجه، چگونه می توان  
یقین کرد که اکثریت قاطع و قوی (!؟) ی رأی  
دهندگان ایرانی همگی به چهارده معصوم آقایان باور  
و ایمان دارند؟ آیا در قانون اساسی آقایان راه هائی  
برای تخمین میزان دین باوری مردم و ارادت شان به  
ائمء اطهار پیش بینی شده است؟ و اگر باور های  
مذهبی اکثریت مردم می تواند دلیل بر ضرورت  
برقراری حکومت مذهبی به ریاست دینکاران امامی  
باشد آیا نباید از هرکس که پای صندوق رأی می رود  
«امتحان ایدئولوژیک» کرد تا معلوم شود که آیا از  
رسالات آقایان با خبر است و می داند که کفن مرده از  
چند تکه پارچه تشکیل می شود و «حضرت رقیه»  
فرزند چه کس بوده است؟ چطور، برای استخدام و  
کنکور، امتحان ایدئولوژیک می گذارند اما وقتی پای  
رأی دادن به میان می آید کافی است که در  
شناسنامه رأی دهنده نوشته باشند که طرف  
مسلمان اثنی عشری است؟

و از این همه که بگذریم، اصلاً بین رهبری و  
ریاست جمهوری و وکالت مجلس و وزارت در کابینه، از  
یکسو، و ایمان داشتن به ماوراءالطبیعه و امامی  
بودن، از سوی دیگر، چه ارتباطی می تواند وجود  
دارد؟ چرا فکر می کنیم یک مسیحی نمی تواند بهتر  
از یک آخوند آمده از قم وزارت اطلاعات را بگرداند و یا  
یک بهائی نمی تواند رئیس جمهور خوبی بشود؟ و  
آیا در اینگونه ممنوعیت ها نمی توان نتیجه گرفت که

کفایت و شایستگی کاندیدها و رفاه و سعادت ملت ایران فرع بر شرایط احراز مشاغل سیاسی در سیستم مورد علاقه آقایان است؟ و آیا نه اینکه آنها از مذهب شان بعنوان غربالی استفاده می کنند که نه تنها ناباوران نخاله بی مذهب را لو می دهد بلکه خودی های دم درآورده را هم با عنوان مفسد فی الارض و مرتد و طاغی تمشیت می فرماید؟

براستی آیا اگر اکثریت قوی و قاطع ملت ایران امروز گوساله پرست بود ما باید گوساله را رئیس جمهور می کردیم؟ (هرچند که در آن صورت هم با چیزی جز تحصیل حاصل روبرو نبودیم).

#### ۴

و این حرف ها ندارد در چه زمانی و در چه وضعیتی مطرح می شود؟ سی سال پس از آن حادثه شوم که دست آوردهای خونزده و زخم و زیلی مدرنیزسیون کشورمان را یکسره باطل کرد تا مشروعه را بجای مشروطه بنشانند و به دو سه نسل بدبخت ایران بفهماند و بچشانند که حکومت آمیخته با مذهب و مکتب چه مزه ای دارد و روی آتش چقدر روغن می ایستد.

آقای مهاجرانی این حرف ها را در ۱۳۵۷ نیست که بیان می کند. ما، در اواخر سال شمسی ۱۳۸۸ است که یکباره از طریق سخن ایشان (و البته دیگر رهبرخواندگان جنبش!) باخبر می شویم که گویا در اجرای آرمان های امام راحل اندکی تعلل شده است و ما باید هرچه رودتر به روزگار طلائی ایشان برگردیم و حکومت اصیل اسلامی را از نو بچشیم.

گفته اند کسی را به هشتاد ضربه شلاق محکوم کرده و به تیرک بسته بودند و می زدند و می شمردند. اما در اواخر ضربه سی و چندم شک پیش آمد که براستی این چندمین ضربه است؛ و حضرت حاکم شرع هم، که بین احکام مربوط به شک میان رکعات نماز و ضربات شلاق تفاوتی نمی دید، حکم



داد که - محض احتیاط - شمردن را از اول شروع کنند!  
این آقایان اصلاح طلب هم عیناً دارند همین حکم را  
صادر می فرمایند. می گویند سی سال پیش اکثریت  
قوی و قاطع ملت ایران دین باور و شیعه ائمه دوازده  
گانه بود و در نتیجه به جمهوری اسلامی و سپس  
ولایت فقیه رأی داد و امروز هم - با اینکه جمعیت  
کشور دو برابر شده و این جمعیت مزهء حکومت  
اسلامی را سی سال است که چشیده - همچنان  
اکثریت قوی و قاطع ملت بر همان راه و روش پایبند  
هستند و، در نتیجه، لزومی ندارد که با «ساختار  
شکنی» بر سر نوع حکومت بحث کرد و تنها باید  
پذیرفت که در برخی مواقع و موارد اهمال ها و  
سستی هائی صورت گرفته است که قرار است آقای  
مهندس موسوی، به مدد اطاق های فکر داخل و  
خارج اش، آنها را جبران کرده و ما را به دوران طلائی  
امام راحل برگردانده و شلاق زدن دوباره مان را از  
ضربهء یک آغاز کنند.

براستی که در این «دکان» - ببخشید - «اطاق  
فکر» برای این جنبش سبز لت و پار شده اما جان  
سخت و مصمم، چه آشی می پزند و عقلای قوم  
الظالمین در اطاق های در بسته شان دور هم  
نشسته اند و چه نقشه ای می کشند و چه نصیحت  
و راهنمایی مهمی را برای مهندس موسوی و دیگر  
«رهبران جنبش» دارند؟ - آن هم «رهبرانی» که  
خودشان به صد زبان اقرار می کنند که هرچه به دنبال  
جنبش می دوند به گرد راهش هم نمی رسند و  
کسی از این «ساختار شکنان فتنه جو» به رهبری  
های داهیانه آنان اعتنائی ندارد.

## ۵

بنظرم می رسد که حتی برای پر روئی هم  
دیگر حد و اندازه ای باقی نمانده است. به این جملات  
رهبر اعظم اصلاح طلبان، رئیس جمهور سابق کشور،  
آقای خاتمی، که بازگشت به عهد او نیز یکی دیگر از

نوستالژی های حضرات اصلاح طلب است، توجه کنید، آنجا که می فرماید: «ما انقلاب بزرگی داشتیم که از دل آن نظامی به نام جمهوری اسلامی درآمد که مورد قبول ما بوده و به آن افتخار کرده و می‌کنیم و شعار اصلی ما هم این بوده، هست و خواهد بود که استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی؛ هیچ چیز دیگر هم شعار ما و اکثریت قاطع مردم نیست... هر شعار دیگری شعار انحرافی است... حالا بر فرض کسی و جریانی و گروه کوچکی، غلطی کرده و خلافی گفته و ساختار شکنی کرده، آیا منصفانه است "بهترین دوستداران اسلام، انقلاب و مردم و امام" متهم شوند که اینها ضد اسلام و ضد نظامند؟»

و این «بهترین دوستان اسلام و انقلاب و امام و [لابد محض خالی نبودن عریضه] مردم» [کلاً اسم رمز اصلاح طلبان اسلامی] حالا در اطاق های فکر نشسته و علیه جنبش سبزی که از بجان آمدگی و آب از سر گذشتگیِ نسلی بیداد چشیده برخاسته، نقشه می چینند و توطئه می کنند.

البته قابل فهم هم هست. حکایت اینان حکایت کارکنان کشتی نشینی است که از ظلم ناخدا به شکوه آمده اند اما می دانند که خود و ناخدایشان هر دو فقط تا کشتی هست زنده اند و زنده می مانند. اگر بر او بشورند امواج اوقیانوس را چگونه رام خواهند کرد؟ و اگر کشتی را بشکنند (ساختار شکنی، بقول آقایان) آنوقت با مسئلهء غرق دسته جمعی چه باید بکنند؟ آقای سروش هم از همین «اشراف» به این نتیجه رسیده اند که ناخدا و مسافر، برای زنده ماندن و کشتی راندن، چاره ای جز گفتگو و سازش و مصالحه ندارند و، در نتیجه، توصیه می کنند که: «دو طرف باید خود را برای گفتگوهای جدی آماده کنند».

و این گفتگو قرار است بر سر چه باشد؟ آیا براستی ملت ایران در این سی ساله به اندازه یک سانتیمتر هم قد نکشیده است که آقایان می توانند اینگونه لنترانی بارش کنند و از خون نداها و سهراب

هائش برای میز مذاکره شان با «رهبری» - که زیر  
عبایش لباس نظامی پوشیده - برگ برنده ای بسازند؟

## ۶

به آغاز سختم برگردم و تکرار کنم که من  
شک دارم به اینکه کار این آقایان یک سره از سوء نیت  
و باطن بد باشد. و معتقدم که آنها آنچنان در توهمات  
خود فرو رفته اند که در بسیاری از مواقع ناخودآگاه به  
اختراع توجیحات و استدلالاتی می نشینند که  
مشابهش در قوطی هیچ عطاری یافت نمی شود.  
اما، در ضمن، یادمان باشد که عمل ناخودآگاه، نمی  
تواند نشانهء معصومیت هم باشد و فقط حکم پارچهء  
ساتری را دارد که روی کمال دزدی می کشند تا آن را  
از انظار پنهان کنند.

من اما بیشتر دلم برای آن «روشنفکران و

استادان و دانشمندانی» می سوزد که، در عین  
اعلام اعتقادشان به سکولاریسم، به بهانهء «لزوم  
حرکت تدریجی» و «جلوگیری از زیاده روی»، به معجز  
امامزادهء این آقایان نخ گره می زنند و در سقاخانه  
های آنان شمع روشن می کنند.

آخر، آقای مهاجرانی به چه زبانی باید به آنها

بگوید که: شما خانم ها و آقایان والله ول معطلید، و  
بہتر است به دنبال کار خودتان بروید و دامن ما را رها  
کنید، چرا که قاعدتاً؛ «کسانی که [در امر حکومت]  
گرایش غیر دینی دارند، سخنگویان خود را دارند. ما  
[هیئت پنج نفرهء اطاق فکر!] سخنگویان چنان  
جمعیتی نیستیم!»

به نقل از نشریه اینترنتی برای اشاعه سکولاریسم بعنوان نخستین گام بسوی آزادی و دموکراسی

<http://www.newsecularism.com/2010/01/15.Friday/011510-Esmail-Nooriala-Illogic-Rationalizations.htm>